

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، 6 شعبان، سال 1396 هجری قمری

جلسه هفتم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكيه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ صحبت ما در معنی نور بود؛ و در هفته گذشته ذکر شد که تمام آیات پروردگار، اینها همه نورند و تمام موجودات آیات خدا هستند.

و آیات دو قسم است: یکی آیات آفاقیه است و آیات آنفسی. آیات آفاقیه موجودات خارجی هستند؛ و از جمله آیات آفاقیه ذهن انسان است که این آیات نمی‌توانند آنطوری که باید و شاید تمام جهات خدا را نشان بدهند، بلکه هر یک از آنها از دریچه مختص بخود نشان می‌دهند. اما آیه نفس، - نفس خود انسان - این آیه‌ای است از آیات پروردگار؛ و آیا نفس می‌تواند خود خدا را نشان دهد؟ یعنی: انسان با اتصال به باطن خود

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

آنطوری که باید و شاید آیا می‌تواند واصل شود، و به مقام لقاء خدا از هر نقطه نظر برسد؟ و تمام صفات و اسماء کلیه خدا را درک کند و فانی در ذات پروردگار بشود یا نه؟ این یک مسأله‌ای است.

اجمال مطلب این است که خلقت انسان غیر از خلقت سایر موجودات است. انسان یک مزیتی دارد، انسان یک مزیتی دارد و غیر از سایر موجودات است. مزیت انسان را قرآن مجید در چند جا بیان می‌کند؛ یکجا می‌فرماید:

﴿خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾^۱ «خدا آنچه در روی زمین است برای شما خلق کرده.»

این اجمالاً می‌فهماند که انسان، از ﴿مَّا فِي الْأَرْضِ﴾ بالاتر است دیگر! چون آنها به برکت انسان و برای انسان خلق شده است. در آیه دیگر داریم:

﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾^۲

«خدا آن کسی است که هفت طبقه آسمان و هفت طبقه زمین را خلق کرده؛ و امر را بین طبقات آسمان و بین طبقات زمین، امر دائماً تنزل می‌کند و ربط بین آسمان‌ها و زمین را برقرار می‌کند؛ برای چی؟ برای اینکه شما بدانید که خدا بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش احاطه به هر چیز دارد.»

بنابر این: خلقت آسمانها و خلقت زمینها، و نزول امر بین آسمانها و زمینها، برای این است که انسان معرفت پیدا کند به قدرت مطلقه و علم مطلق پروردگار؛

۱ - سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۲۹.

۲ - سوره الطلاق (۶۵) آیه ۱۲.

تمام آن خلقتها برای علم و معرفت انسان است. پس انسان از آنها بالاتر است که آنها برای انسان خلق شدند، و برای معرفت و علم انسان خلق شدند؛ این یک آیه.

یک آیه دیگر داریم در سوره ابراهیم است:

﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ﴾^۱

«خداوند مسخر کرد برای شما، خورشید و ماه را که آنها دائماً با شدت و سرعت در گردشند؛ و برای شما مسخر کرد و رام کرد شب و روز را.»

پس خورشید و ماه و شب و روز مسخر انسانند، برای انسانند، مسخرند برای انسان؛ پس انسان از آنها بالاتر است که آنها مسخرند برای انسان.

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي الْأَرْضِ﴾^۲ یکی از آیات قرآن است.

«آیا نمی بینید که خداوند علیّاً برای شما مسخر کرده آنچه را که در روی زمین است؟!»

﴿أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^۳ «آیا

نمی بینند؟! آیا نمی بینید شما که خداوند علیّاً مسخر کرده برای شما آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین است؟! آنچه در آسمانهاست!»

از این آیه استفاده می شود: آنچه در آسمانهاست از ملائکه، و نفوسِ علوی، و موجودات مجرد، و آنچه در زمین است از ارواح جنّ، و از جمادات، و نباتات، و حیوانات، تمام مسخرند برای انسان؛ پس انسان از آنها اشرف است که

۱ - سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۳.

۲ - سوره الحجّ (۲۲) صدر آیه ۶۵.

۳ - سوره لقمان (۳۱) صدر آیه ۲۰.

آنها برای انسان خلق شدند، و تسخیر شدند، و رام شدند به امر پروردگار برای انسان؛ این یک سلسله آیات.

در سوره سجده داریم:

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ﴾^۱ «خداوند علیّ‌اعلیٰ انسان را تسویه

کرد و از روح خود در انسان دمید، از روح خود!»

روحت چیه؟ آن چیز که حقیقتِ هر چیز به آن چیز است. روح انسان آن چیزی است که حقیقت انسان به آن چیز قائم است، حقیقتِ ذاتِ هستی؛ از آن روح در انسان دمید، از روح خودش؛ و در هیچ یک از موجودات نداریم که خدا بگوید: من از روح خودم در او دمیده‌ام؛ حتّی در ملائکه هم همچین حرفی نداریم، این در انسان است که از روح خودش در انسان دمید.

یا مثلاً در خلقت انسان وقتی که نطفه را بیان می‌کند که در رحم مادر به صورت علقه، و مُضغه، و دوران خود را طیّ می‌کند، می‌فرماید:

﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^۲ «ما این را

انشاء کردیم، قرار دادیم یک خلقت دیگری، غیر از خلقت‌های دیگر؛ به‌به! مبارک باشد دست خدا پر برکت باشد، آن خدائی که بهترین خالقین است.»

اینجا رو خلقتِ انسان، خدا خودش را تعریف کرد؛ خدا خودش را تعریف کرد روی خلقت انسان.

مثلاً آن جائی که آسمانها و زمین را خلق کرد، می‌گوید:

۱ - سوره السّجده (۳۲) صدر آیه ۹.

۲ - سوره المؤمنون (۲۳) ذیل آیه ۱۴.

﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ﴾^۱ «آن خدائی که قدرت و عظمت و سُلطه

نسبت به همه موجودات در دست اوست» یا:

﴿تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ﴾^۲ «پُر برکت است، و مبارک

است، گرامی و بلند مرتبه است، آن خدائی که بر بنده اش پیغمبر، قرآن فرستاد.»

اینجاها خدا خودش را دارد تعریف می‌کند؛ در خلقت انسان، بهمین لفظ

خدا خودش را تعریف کرده: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾ «بهترین خلقت

کنندگان آن خدائست که انسان را اینطور ایجاد کرد» و او را انشاء کرد به خلقت

دیگری و آن خلقت دیگر خیلی عجیب است!

و در آیه دیگری فرماید:

﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾^۳ «ما انسان را در بهترین

موقعیت خلق کردیم و ایجاد کردیم» در بهترین موقعیت یعنی چی؟ یعنی: از همه

مواهب و از همه موجودات و از همه مواد و ماهیاتی که ایجاد کردیم، ماهیت

انسان عالیتر و بهتر بوده، قوامش بهتر بوده.

در سوره بقره داریم که می‌فرماید که:

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ

فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ

قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى

۱ - سوره الملك (۶۷) صدر آیه ۱.

۲ - سوره الفرقان (۲۵) صدر آیه ۱.

۳ - سوره التین (۹۵) آیه ۴.

الْمَلَكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا
 سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ
 يَتَّعِدُمْ أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي
 أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ *
 وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ
 وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿۱﴾

از این آیات ما می‌خواهیم از سه جایش استفاده کنیم که انسان حتی از
 ملائکه هم أشرف است. حقیقت انسان، ها! از همه ملائکه أشرف است، حتی از
 جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، که اینها ملائکه مقربند و حمله‌ی عرشند،
 انسان مقامش عالتر است. تقریب استدلال چیه؟ به سه طریق.

«خداوند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می‌خواهم در روی زمین برای
 خودم خلیفه قرار بدهم.» عنوان خلیفه یعنی: آن کسی که از هر جهت نائب
 من است، نائب من است دیگر! چون نمی‌گوید: من روی زمین یک خلیفه‌ای قرار
 می‌دهم که از یک نقطه نظر، یا از چند نقطه نظر خلیفه است؛ به نحو اطلاق، آن
 کسی که خلیفه من است. اگر پادشاهی خواست مسافرت کند و گفت: فلان کس
 خلیفه من است یعنی در هر امری دیگر، در هر جهتی. خدا می‌خواهد خلیفه
 روی زمین بیاورد، یعنی یک موجودی که آینه تمام نمای خدا باشد؛ خدا را نشان
 بدهد، از نقطه نظر علم، از نقطه نظر قدرت لا یتناهی، از نقطه نظر حکمت، از

نقطه نظر تمام اسماء و صفات، جزئیّه و کلیّه، و آن آئینه بزرگ، که آیه اکبر باشد؛ یک همچنین چیزی من می خواهم ایجاد کنم.

پس عنوان لفظ خلیفه به نحو اطلاق، دلالت می کند، که انسان یک موجودی است که به تمام معنی می تواند خدا را حکایت کند؛ و آئینه تمام اسماء و صفات او باشد؛ این یک جهت.

«ملائکه به خدا گفتند: خدایا تو می خواهی روی زمین، قرار بدهی افرادی را که فساد می کنند و خون می ریزند؟! انسان یک آدم مفسودی و خونریزی است روی زمین دیگر، و ما خوبیم؛ ما که به حمد تو تسبیح می کنیم و تقدیس می کنیم، تو را منزّه و مبرا می دانیم از همه صفات نقص؛ با وجود ما، که دارای این چنین صفاتی هستیم و همیشه تو را تسبیح و تقدیس می کنیم، دیگر چه نیازی است که موجود خونریز و مفسودی را در روی زمین قرار بدهی و او را خلیفه خود قرار بدهی؟! خدا در جواب می گوید: من می دانم یک چیزی را که شما نمی دانید.»

یعنی: من در این خلیفه، در سر این خلیفه، در سر این آدم، یک چیزی می دانم، یک چیزی قرار می دهم که عقل شما و علم شما به آنجا نمی رسد؛ شما کوتاهترید از اینکه بتواند طائر بلند پرواز افکار شما برسد به آن سرّی که من می خواهم در آدم قرار بگذارم، و بواسطه آن جهت او را خلیفه خود قرار بدهم.

«بعد خدا به آدم تعلیم اسماء کرد.» اسماء یعنی: حقائق همه موجودات به نحو زنده و حیّ. تمام این اسماء که نشان دهنده جمال پروردگار هستند در تمام مظاهر، آن را تعلیم به آدم کرد. یعنی ظرفیت آدم را حاوی بر تمام اسماء و صفات پروردگار قرار داد، تمام اسماء و صفات خود را در آدم منظوی کرد.

﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ﴾ «بعد عرضه داشت اینها را بر ملائکه؛ گفت که اسماء اینها را شما به من خبر بدهید» یعنی چی؟

یعنی آن اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، نه حقائقِ اسماءِ را، اسماءِ این اسماءِ را؛ یعنی: یک علامت و نمونه‌ای که شما را رهبری کند بر این اسماء، که آنها حقائقِ هستند که در ذاتِ آدم منطوقی است، که اسمُ الإِسْم است. آنچه را که به آدم تعلیم کرد حقائقِ اسماء بود، اسمِ اینها را شما به من خبر بدهید. گفتند: ما از اسمُ الإِسْم هم خبر نداریم، ﴿لَا عَلِمَ لَنَا﴾ «ما خبر نداریم» ﴿لَا عَلِمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّمُ الْغُيُوبِ﴾^۱ ﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ﴾ «تو دانا هستی، تو حکیم هستی، ما چه می‌دانیم، آنچه به ما تعلیم کردی ما بلدیم، بیش از آن مقداری که تعلیم ما کردی که ما بلد نیستیم.»

هر یک از ملائکه یک علم خاصی دارد، یک درایت خاصی دارد، از آن مقام معلوم خودش که نمی‌تواند تجاوز کند، از حدّ وجودی خودش که هر ملکّی نمی‌تواند تجاوز کند؛ پس آن مقداری که خدا به هر ملکّی حتّی ملائکه مَقْرَب علم داده، علمشان مقصور به همان جهت است، بیش از آنکه ندارند؛ پس گفتند: ما نمی‌توانیم، ما از اسماءِ اسماء هم خبر نداریم.

«خداوند به آدم گفت: ای آدم! ﴿أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ﴾ اینها را از اسماء مطلع کن.» چون آدم اسماء را به ملائکه تعلیم خواست بکند، آنها گفتند: ما خبر نداریم، ما نمی‌توانیم، ما ظرفیت نداریم، خدایا تو عَلَمُ الْغُيُوبِ که می‌دانی این اسمها را تعلیم کی بکنی؛ و چون تعلیم آدم کردی پس معلوم می‌شود آدم دارای یک ظرفیتی، یک مقامی است از ما اعلی و اشرف؛ و ما همان علم محدودی که به ما عنایت کردی ما همان را داریم.

۱ - سورة المائدة (۵) ذیل آیه ۱۰۹.

حُب از اینجا باز هم استفاده می‌شود که چی؟ که ملائکه تحمل نتوانستند بکنند اَسْمَاء را، و نتوانستند به این اسم الإِسْم هم برسند؛ یعنی راهی پیدا کنند به آن حقائقِ موجودات؛ هر یک اسماء کُلّی پروردگار هستند که خدا آنها را به آدم تعلیم کرد و در وجود او منظوی فرمود.

پس آدم فهمید و ملائکه نفهمیدند، و اِعْتِرَاف کردند به قصور خود و جهل خود؛ و همین آدم خونریز که مُفْسِدِ فِی الْأَرْضِ است، و در روی زمین خون می‌ریزد، این یک قابلیتی دارد، یک خمیره‌ای دارد، یک ذاتی دارد، یک فطرتی دارد، ولو خودش هم آگاه نیست، او خیلی عالیست، یک گوهر گرانبهائست که قیمتش را خدا می‌داند. پس از اینجا خوب استفاده می‌شود - این دلیل دوم بود که ما از این آیه استفاده کردیم - که ملائکه اِعْتِرَاف به قصور کردند از آن علمی که آدم دارد. توجّه کردید! خیلی خوب.

مطلب سوّم: خداوند تمام ملائکه را امر کرد که حالا سجده کنید بر آدم: ﴿فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ﴾^۱ ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ﴾ ملائکه جمع مُحَلّی به اَلْف و لام است و اِفَادَةُ عَمُوم می‌کند. «گفتیم ما به همه ملائکه، سجده کنید به آدم» همه ملائکه یعنی چی؟ ملائکه جزئیّه، ملائکه کلیّه، ملک کوچک، ملک بزرگ، ملک مقرب، همه دیگر، جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، تمام این ملائکه، سجده کنید به آدم. اگر آدم از آنها اَشْرَف نبود، چرا آدم بر آنها سجده نکند؟! آنها باید بر آدم سجده کنند؟! پس در آدم یک خصوصیتی است که اَشْرَفِیَّت از ملائکه را می‌رساند، و به این جهت ملائکه مأمور شدند به آدم سجده کنند، ﴿فَسَجَدُوا﴾ همه هم سجده کردند مگر ابلیس؛ که ابلیس هم ملک نبود دیگر، ﴿كَانَ مِنْ

۱ - سوره الحجر (۱۵) صدر آیه ۳۰.

الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِۗ ﴿۱۸﴾ خُب، همه سجده کردند؛ یعنی: مقام آدم را درک کردند که از خودشان بالاتر است و سجده کردند.

این جهت سوّم، که از آیه ما استفاده کردیم، که انسان از مَلَكِ أَفْضَل است. حالا در اینجا یک لطیفه‌ای می‌خواهد انسان بدست بیاورد، سجده بر غیر خدا که جایز نیست، پس چرا خدا امر کرد ملائکه را که به آدم سجده کنید؟! چون در آدم سرّی است از خودِ خدا و سجده بر حقیقت آدم، سجده بر خداست؛ و آن مقام فنائی است که انسان می‌تواند در ذات خدا پیدا بکند و بین او و بین خدا دیگر هیچ حجابی نماند؛ روی این جهت که سرُّ الله را خدا - که حقیقت روح خود بوده - در آدم بعنوان ودیعت قرار داده، ملائکه مأمور به سجده شدند. اینها آیاتی بود که خواستیم اجمالاً از او استفاده کنیم که انسان از همه موجودات اشرف است. البته شاید از آیات دیگر هم بتوان استفاده کرد انسان.

و روایات هم در اینجا زیاد است؛ حالا اگر بخواهیم بحث را ما روی اینجا فقط قرار بدهیم، دیگر از اصل مطلب می‌مانیم. ما فقط اجمالاً می‌خواهیم اثبات کنیم که آیات قرآن دلالت می‌کند بر اینکه نفس انسان، نفس و ذات انسان، آن حقیقت هستی انسان که خداوند علیّی اعلیّی انسان را به آن هستی، هست فرموده و ماهیت انسان را ایجاد فرموده، آن اینقدر بزرگ است و اینقدر سعه دارد که حتی ملائکه مقرب در مقابل او کوچک و اعتراف به قصور و کوتاهی خود می‌کنند. خوب می‌گویید مرحوم حاجی سبزواری، می‌گوید:

اختران پرتو مشکات دل آنورما	دل ما مظهر کلّ، کلّ همگی مظهر ما
نه همین اهل زمین را همه باب‌اللهیم	نه فلک در دوراند به گرد سر ما
بر ما پیر خرد، طفل دبیرستان است	فلسفی مقتبسی از دل دانشور ما

۱ - سورة الکهف (۱۸) قسمتی از آیه ۵۰.

یا جای دیگر می‌گوید:

فلک، دوران زند بر محوّر دل وجود هر دو عالم، مظهر دل
هر آن نقشی که از لوح، از قلم رفت نوشته دست حق، بر دفتر دل
«جمله عالم چون تن و انسان دل است» چون تمام عالم برای انسان خلق شد
دیگر حقیقتش.

جمله عالم چون تن و انسان دل است

هر چه می‌جوئی ز انسان حاصل است

هر دو عالم جسم و جانش آدم است

زان که آدم اصل جمله عالم است

هست انسان مدار آسمان

نیست بی انسان، مدار آسمان

هست انسان مرکز دور جهان

نیست بی انسان مدار آسمان

هر دو عالم گشته است اجزای او

برتر از کون و مکان، مأوای او

لا مکان اندر مکان کرده مکان

بی نشان گشته مقید در نشان

خوب می‌گوید، ها!

صد هزاران بحر، در قطره نهان

ذره‌ای گشته جهان اندر جهان

این ابد عین ازل آمد یقین

ظاهر اینجا، عین باطن شد بین

خوب می‌گویید، خوب می‌گویید مقام انسان را که با همین حقارت و کوچکی، که یک ذره بوده که اصلاً به چشم نمی‌آمده تمام مُلک و ملکوت و ظاهر و باطن و تمام عوالم در او منطوی شده؛ خوب بیان می‌کند.

در اینجا از کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس مطالبی برای شما بیان می‌کنیم، این مطالب خیلی دقیق است، خوب توجه کنید! ببینید که این بزرگان درباره نفس چی می‌گویند.

مرحوم حکیم سبزواری در بعضی از تعلیقاتی که در همان اشعار منظومه خود دارد، می‌فرماید که:

وَ الْحَقُّ أَنَّ وُجُودَ النَّفْسِ ذَا مَرَاتِبٍ وَ أَنَّهَا الْأَصْلُ الْمَحْفُوظُ فِيهَا وَ أَنَّ كُلَّ فِعْلٍ لِأَيَّةٍ قُوَّةٍ تُنْسَبُ فِي الْحَقِيقَةِ فِعْلُهَا بِلَا مَجَازٍ وَ جِدَانِيٍّ وَ هَذَا ذَوْقُ أَرْبَابِ الْعِرْفَانِ وَ بَعْدَ مَطْلَبِي رَأَى مِنْ مَحْيِ الدِّينِ نَقْلَ مَنْ كُنْتُ؛ می‌گوید: «حق این است که این نفس انسان دارای مراتبی است، تمام قوایی که در انسان هست اینها متحدند با نفس، و نفس عین قواست، و هر فعلی که از انسان سر می‌زند این ناشی از قواست، و قوا هم که متحد با نفس است، پس این فعل را انسان می‌تواند نسبت به نفس بدهد؛ بگوید: نفس انسان اینکار را کرد، آنکار را کرد، بلا مجاز؛ با اینکه فعل، فعل خارجی است ولی فعل نفس است و آن نفس اتحاد با این فعل دارد، یعنی: یکی است با این فعل؛ و این اتساع و قدرت نفس را می‌فهماند. بعد می‌فرماید که: این ذوق ارباب عرفان است.»

بعد مطلبی را از شیخ محی الدین عربی نقل می‌کند؛ محی الدین در فتوحات می‌گوید: «النَّفْسُ النَّاطِقَةُ» همان نفسی است که عاقله است، مفکره است، متخیله است، حافظه است، مصوره است، مُغذیه است، مُنمیه است، جاذبه است، دافعه است، هاضمه است، ماسکه است، سامعه است، باصره است، طاعمه است،

مُسْتَنْشِقَه است، لامسه است و آن نفسی است که درک امور را می‌کند، تمام این قوایی که در انسان هست، عین نفس است.

بعد می‌گوید که: اختلافی که بین این قوا هست و اختلافِ اسمائی که این قوا دارند، و این اسماء با همدیگر مختلف است، این موجب این نمی‌شود که حقیقتِ اینها را از نفس خارج کند، شیء زائدی بر نفس اینها را نمی‌کند، بلکه عین نفس است که با این قوا متحد شده و به این صُور درآمده؛ پس تمام این قوا اتّحاد با نفس دارد. این کلام کیست؟ کلام محی الدین است.

آنوقت حاجی دو مرتبه می‌گوید: پس بنابر این: این قوایی که در انسان است و اینها نورهای مختلفی هستند، تمام اینها فانی هستند در نورِ نفس؛ در نورِ نفس، نفسِ ناطقه. آنوقت حکماء را ما می‌بینیم که می‌گویند که: نفس مجردِ صرف است، و هیچ مادی نیست، و ابدأً شائبه‌ای از تقید و تعین در نفس نمی‌آید، این عبارت را بیان کرده‌اند تا اینکه اذهان نگویند که: نفس انسان جسم است، یا جسمانی است.

مانند بعضی از عوام و اهل اتباع که اگر انسان به آنها بگوید: نفس متحد با قواست، خیال می‌کنند نفس انسان جسم است؛ چون قوا هم که فعل انجام می‌دهد، افعال خارجی را انجام می‌دهد، می‌گویند: نفس جسم است؛ نه! اینکه گفته‌اند مجرد است مرتبه‌اعلای از نفس را خواسته‌اند آنها اراده کنند، و آن ذات نفس است که از آن ذات نفس إشراقات می‌شود به قوای آن انسان پیدا می‌شود. پس نفس انسان اتّحاد با همه آنها دارد؛ این عبارت حاجی بود.

اما صدرالمتألهین در اسفار می‌گوید که: نفس ناطقه انسان مقام و درجه معلوم ندارد، و در وجود یک حدّ خاصی ندارد، بخلاف سایر موجودات؛ سایر موجودات: یا موجودات طبیعی هستند، یا موجودات نفسی هستند، یا موجودات

عقلی، موجودات عالم ماده، موجودات عالم برزخ، موجودات عالم وهم، عالم عقل، هر کدام از آنها یک مقام معلوم و یک درجه مشخصی دارند؛ اما نفس انسان اینطور نیست، دارای مقامات و درجات متفاوتی است، نشئاتی را طی می‌کند سابق بر این عالم، و نشئاتی را لاحق بر این عالم؛ و از برای نفس انسان در هر مقامی، یک عالم خاص است و یک صورت خاصی است؛ یعنی نفس انسان یکجا می‌تواند برود به اعلی علیین - مثلاً - یکجا می‌تواند برود به اسفل السافلین؛ عالم عقل است، عالم نفس است، عالم طبع است، تمام اینجاها را طی می‌کند و حدی ندارد که ما برای نفس معین کنیم. خیلی عبارت عجیبی می‌گوید مرحوم ملاصدرا؛ این اصل عبارت ملاصدرا است، در کجا؟ در اسفار.

اما در کتاب «مبدأ و معاد» که ملاصدرا نوشته در اصل چهارم، از اصولی را که بیان می‌کند در «مقاله ثانیه» که در معاد جسمانی است، بیان می‌فرماید؛ اصل چهارم را اینطور برای ما بیان می‌کند؛ و این بیان خوب توضیح همین مطلبی را می‌دهد که در اسفار است، می‌گوید: آقا جان! وحدت شخصیّه - وحدت شخصیّه، که ما به یک موجود می‌گوئیم واحد شخصی - این وحدت شخصیّه، در هر شیئی بر وتبیره و سیاق واحد نیست، و در درجه واحد نیست. وحدت شخصیّه در موجودات جواهر مجردة یک حکمی دارد و وحدت شخصیّه در جواهر مادیّه یک حکم دیگر دارد. جسم واحد شخصی، جسمهای خارجی، این محال است که اوصاف متعددی در او جمع بشود و أعراض متعدّد و متقابل بر او عارض بشود؛ مثلاً یک جسم خارجی هم سیاه باشد در عین اینکه سیاه است، سفید هم باشد؛ هم سعید باشد و هم شقی، هم لذت ببرد و هم دردش بیاید، هم بالا باشد هم پائین باشد، هم دنیا باشد، هم آخرت باشد؛ اجسام خارجی نمی‌شود دارای این صفات متضاد باشد، چرا؟ می‌فرماید:

وَذَلِكَ لِضَيْقِ حَوْصِلَةِ ذَاتِهِ وَاقْصَرِ رِدَائِهِ الْوُجُودِيَّ عَنِ الْجَمْعِ بَيْنَ الْأُمُورِ
 الْمُتَخَالِفَةِ «چون اصلاً ذاتش کوتاه است، وجودش کوتاه است این اجسام خارجی
 تا بتواند به این صفات متضاده و أعراض متضاده متقابل جمع کند، نمی تواند.»
 اما بخلاف وجودِ جوهرِ نطقی از انسان؛ این جوهرِ ناطقه انسان این عجیب
 است! این خلقت نفس انسان این عجیب است! با اینکه انسان واحد است،
 وحدت شخصی دارد؛ آقای... چند تا آدم است؟ یکی؛ آقای... چند نفر است؟
 یکی؛ وحدت شخصی دارد ها! نه وحدت نوعی و وحدت جنسی، یکی است؛ اما
 این، با این که یکی است، جَامِعَةٌ لِلتَّجَسُّمِ وَالتَّجَرُّدِ، هم جسم است و هم مجرد،
 هم سعید است هم شقی است؛ در وقت واحد در اَعْلَى عَلِيَّيْنِ است، - همینکه
 تصوّر یک امر قدسی و روحانی می کند روح می رود بالا - و در همان آن می آید
 در اَسْفَلِ السَّافِلِينَ؛ وقتی تصوّر یک امر شهوی می کند. گاهی اوقات می شود مَلِكٌ
 مَقْرَبٌ، گاهی اوقات می شود شیطان مَرِيدٌ؛ از زیر عرش گرفته تا برود اَسْفَلِ
 السَّافِلِينَ، یک موجود و یک واحد است؛ عجیب نیست این انسان؟! آنوقت
 مرحوم ملاصدرا دلیل می آورد؛ می فرماید: برای اینکه:

إِدْرَاكُ كُلِّ شَيْءٍ هُوَ بِأَنْ يُنَالَ حَقِيقَةَ ذَلِكَ الشَّيْءِ الْمُدْرِكِ بِمَا هُوَ مُدْرِكٌ
 بَلْ بِالِاتِّحَادِ مَعَهُ كَسِيكِهِ چيزی را درک می کند باید نائل بشود به آن چيز؛
 بنابراین انسانی که مَلِكٌ را درک می کند، شیطان را درک می کند، اَعْلَى عَلِيَّيْنِ را
 درک می کند، اَسْفَلِ السَّافِلِينَ را... ، باید از آن چيز، چيزی را نائل بشود دیگر؛
 نائل بشود یعنی: باید سَعَةً وجودی داشته باشد تا بتواند درک کند، و الا انسان
 نمی تواند درک کند آن چيز را نوعاً؛ مُدْرِكٌ! بلکه نه اینکه تنها نائل بشود، باید
 مَتَّحِدٌ بشود؛ نفس چيزی را که درک می کند و معرفت به آن چيز پیدا می کند،
 نفس با آن چيز باید مَتَّحِدٌ بشود. پس نفس که مَلِكٌ را درک می کند، باید با مَلِكٌ

متّحد بشود؛ شیطان را درک می‌کند، با شیطان باید متّحد باشد؛ موجودات عالمِ علوی را درک می‌کند، متّحد می‌شود؛ موجودات عالمِ سفلی را درک می‌کند، متّحد می‌شود. که این قول طائفه‌ای از عرفا و اکثر مشائین و محققون است.

آنوقت می‌گوید: صَرَّحَ بِذَلِكَ الشَّيْخُ أَبُو نَصْرٍ فِي مَوَاضِعَ مِنْ كُتُبِهِ «ملاصدرا می‌گوید: ابو نصر فارابی در مواضعی از کُتبش به این معنی تصریح کرده»

و ابوعلی سینا، اِعْتَرَفَ بِهِ فِي كِتَابِهِ الْمُسَمَّى «بِالْمَبْدَأِ وَالْمَعَادِ» «در کتاب مبدأ و معادش ابو علی سینا به این تصریح کرده» و در یک جائی از شفاء هم ابوعلی سینا به این معنا تصریح کرده؛ در فصل ششم از مقاله نهم، در الهیات، ابوعلی سینا می‌گوید:

نفس دائماً ترقّی می‌کند، ترقّی می‌کند، تا اینکه در نفس، هیئت وجود، تمام هیئت وجود منعکس می‌شود. نفس: يَتَقَلَّبُ عَالَمًا مَعْقُولًا مَقْبُولًا مُوَازِيًا لِلْعَالَمِ الْمَوْجُودِ كُلِّهِ «نفس می‌شود یک عالم معقول، تمام عوالم، عوالم معقول‌ها! که مشابه و موازی است با عالم محسوس، نفس انسان به اینصورت در می‌آید.» یک همچون جامعیتی پیدا می‌کند.

مُشَاهِدًا لِمَا هُوَ الْحُسْنُ الْمَطْلُوقُ وَالْخَيْرُ الْمَطْلُوقُ وَالْجَمَالُ الْحَقُّ وَتَّحِدَةً بِهِ وَ مُنْتَقِشَةً بِمِثَالِهِ وَ هَيَّآتِهِ وَ مُنْخَرِطَةً فِي سَلِكِهِ وَ سَائِرَةً مِنْ جَوْهَرِهِ

«نفس مشاهده می‌کند حُسن مطلق را، آن موجودی که دارای حُسن مطلق است؛ کدام موجود دارای حُسن مطلق است؟ هان؟ ذات مقدّس پروردگار؛ نفس دائماً مشاهده می‌کند ذات پروردگار را، بما اینکه او دارای حُسن مطلق است؛ یعنی: آن حُسنی که بر تمام عوالم سایه افکنده و پرتو زده، و تمام موجودات را به

حسن او آفریده، و جمال همه موجودات را به جمال او زینت داده؛ نفس مُشاهدِ آن ذاتی می‌شود که دارای چنین حسن است، و مُشاهدِ خیر مطلق و جمال حق است، و متحد می‌شود با آن، و منتقش می‌شود به مثالش، یعنی: مثال او در نفسِ انسان منتقش می‌شود، و هیئات او و انسان منخرط می‌شود یعنی: وارد می‌شود در آن سلک؛ این دارای قوه نفس است.» عجیب بیان می‌کند این سعه نفس را ها! این کلام کی بود؟ کلام بوعلی سینا.

و بعد بوعلی سینا می‌گوید: از آن مطالبی که تأیید این دلیل ما را می‌کند، این است که: آن نفسی که درک می‌کند همه ادراکات را، **أَنَّ الْمُدْرِكَ بِجَمِيعِ إِدْرَاكَاتِ**، انسان که به تمام ادراکات مطلبی را درک می‌کند، درک کننده جمیع ادراکات، و فاعل به جمیع أفاعیلی که واقع است از انسان، تمام فعلهائی که انسان انجام می‌دهد، و درک همه ادراکات می‌کند، کی انجام می‌دهد؟ همان نفس ناطقه انسان، که نازل می‌شود بعضی اوقات در مرتبه حواس، و بواسطه آلات و اعضاء کارهائی را انجام می‌دهد و بعضی اوقات صعود می‌کند و می‌رود متصل می‌شود به عقلِ مستفاد و عقلِ فعّال، در آن واحد.

یکوقت انسان نشسته می‌آید پائین با کاغذ، بر می‌دارد، با قلم چیزی می‌نویسد، با اعضاء و آلات، مشغول کار می‌شود؛ یکوقت - همان وقت خودش را می‌کشد بالا - می‌رود در عالم تجرّد و متصل به عقلِ فعّال می‌شود و به یک اراده، هزار تا مرده زنده می‌کند و هزار تا مریض شفا می‌دهد؛ در آن واحد ها! در آن واحد مشغول نوشتن می‌شود و استخدام آلت می‌کند، و در آن واحد کار عقل فعّال را می‌کند و به عقلِ مستفاد متصل می‌شود؛ این چرا؟! بوعلی می‌گوید:

لِسَعَةِ وُجُودِهَا وَبَسْطِ جَوْهَرِيَّتِهَا وَإِنْتِشَارِ نُورِهَا فِي الْأَكْنافِ وَالْأَطْرَافِ
بَلْ يَنْطَوِّرُ ذَاتَهَا بِأَلْسُونِ وَالْأَطْوَارِ وَتَجَلِّيَّهَا عَلَى الْأَعْضَاءِ وَالْأَرْوَاحِ وَ
تَحْلِيَّتِهَا بِحَلِيَّةِ الْأَجْسَامِ وَالْأَشْبَاحِ مِنْ سِنَخِ الْأَنْوَارِ وَمَعْدَنِ الْأَسْرَارِ

«برای اینکه: جوهر این نفس، خیلی منبسط است، خیلی باز است، نور این نفس خیلی منتشر است، اطراف و اکناف و جوانب را گرفته؛ بلکه این ذات انسان و نفس انسان به شئون مختلف و اطوار مختلف تجلی می‌کند؛ بر اعضای انسان تجلی می‌کند، بر ارواح تجلی می‌کند و متحلی می‌شود به حلیه اجسام؛ اصلاً خود نفس می‌آید جسم می‌شود، می‌آید توی بدن با بدن کار می‌کند؛ (وَالْأَشْبَاحِ) می‌آید توی ذهن» و این صور ذهنی که ما پیدا می‌کنیم بواسطه همان نفس است؛ پس همان جوهر مجرد می‌آید ذهن می‌شود، می‌آید خارج می‌شود، می‌آید بدن می‌شود، می‌آید کار می‌کند.

بعد مرحوم ملاصدرا که این عبارت را از ابوعلی نقل می‌کند و می‌گوید که:
وَمِنْ هَذَا الْأَصْلِ تُبَيِّنُ وَتَحَقِّقُ مَا ادَّعَيْنَاهُ مِنْ كَوْنِ شَيْءٍ وَاحِدٍ تَارَةً مُحْتَاجاً
فِي وُجُودِهِ إِلَى عَوَارِضِ مَادِيَّةٍ وَلِوَاحِقِ جَسْمِيَّةٍ وَذَلِكَ لِضَعْفِ وُجُودِهِ وَنَقْصِ
تَجَوُّهِرِهِ وَتَارَةً يَنْفَرِدُ بِذَاتِهِ وَيَتَخَلَّصُ بِوُجُودِهِ وَذَلِكَ لِإِسْتِكْمَالِ ذَاتِهِ وَتَقْوَى
إِنِّيَّتِهِ.

«برای این است، از این مطلبی که ما گفتیم ثابت می‌شود همان مطلبی را که ما ادعا کردیم ثابت می‌شود که شیء واحد که نفس است، تاراً: در وجود خودش، که می‌خواهد موجود بشود به لباس مادی، احتیاج پیدا می‌کند به یک عوارض ماده و یک لواحق جسمیه؛ - چون ماده ضعیف است و این نفس می‌خواهد الآن در لباس ماده در بیاید و تجوهر ماده ضعیف است، نفس هم

خودش را می‌آورد در این مقامِ ضعف، لباسِ مادّه می‌پوشد - و بعضی اوقات می‌رود در عوالم بالا؛ چون موجوداتِ عالم بالا قوی هستند، در آنجا احتیاجی به مادّه ندارند، و استکمالِ ذاتش در آنجاست، و علیّت و حقیقتش در آنجا خیلی ترقّی دارد، و خیلی قوّت دارد؛ می‌رود در آنجا بدون مادّه و همین نفسِ واحد در آن واحد، هم اینجاست هم آنجاست، هم جسم است هم مادّه است، هم مجرد است هم - عرض می‌شود - در عالم طبع است، هم در عالم اُشباح است هم در عالم عقول است؛ این مالِ سعّه وجود نفس است.»

پس بنابراین از این مطالب اجمالاً استفاده شد که این نفسِ انسان خیلی عجیب است؛ حالا ما خودمان را نمی‌شناسیم و از ذات خودمان هم خبر نداریم، این دلیل نیست بر اینکه نفس انسان همان حدّی است که ما تا به آن حدّ از نفس خودمان رسیدیم. ممکن است کسی دارای سرمایه‌هایی باشد و اصلاً خودش هم خبر ندارد. بچّه‌ای پدرش از دنیا رفته میلیونها ثروت به او رسیده، الان این بچّه مالک این ثروت است اما خودش خبر ندارد؛ چه بسا تمام این ثروتها را هم به یک مشت نخودچی می‌فروشد و لیکن واقعاً مالک است ها! واقعاً مالک است.

انسان یک وجودی دارد، و یک سعّه‌ای دارد، و یک احاطه‌ای دارد، و یک عجائبی خدای علیّی در وجود او منظوی کرده و قرار داده که غیر از خدا هیچ کس نمی‌داند؛ پس هیچ موجودی به سعّه انسان نیست، و این موجود است که می‌تواند در ذاتِ پروردگار فانی بشود و این آئینه تمام‌نمای صفات و اسماء خداست؛ و غیر آیات و آئینه‌های آفاقی است. آن آئینه‌های و آیات آفاقی را که هفته پیش شرح دادیم، آنها گفتیم هر کدام از یک جهت خدا را حکایت می‌کند، ولی این انسان من جمیع الجهات خدا را، و تمام عوالمی را که خداوند علیّی اُعلی خلق کرده، از عالم ملکوت اُعلی، ملکوت اُسفل و از عالم مُلک، عالم

ناسوت و عالم جبروت و عالم - عرض می‌شود که - ملکوت و عالم لاهوت و تمام اینها منظوی در وجود انسان است. عجیب انسانی است! چه خوب می‌فرماید امیرالمومنین علیه السلام، می‌فرماید که:

دَوَائِكَ فَيَكُ وَ مَا تَشْعُرُ وَ دَائِكَ مِنْكَ وَ مَا تَبْصُرُ

«دوای تو که برسی به آن مقام، در خودِ توست، اما به این معنا شعور نداری، علم به علم نداری؛ درد تو هم از خودِ توست، نمی‌فهمی.» یعنی دوری تو از آن مقام، بواسطه خودِ تو است.

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُظْمَرُ

«تو آن کتاب مبین و آشکار پروردگار هستی که با تمام حروفاتش، آن مخفیات و سرائر و رازهای پنهانی آشکار می‌شود.»

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيَكُ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْأَكْبَرُ

«تو خیال می‌کنی یک جرم کوچکی هستی؟! یک بدن کوچکی هستی؟! همین؟! در حالتی که آن عالم اکبر در تو منظوی شده و خداوند علیّ اعلیٰ در تو قرار داده؛ تو را خدا آیه اکبر قرار داده.»

آیه الاکبر، آیه الله الاکبر، اکبر یعنی چی؟ بر وزن افضل، أفعَل التفضیل است دیگر، یعنی: بزرگتر؛ بزرگترین آیه پروردگار، انسان است؛ بزرگترین آیه! و از این آیه بزرگتر دیگر ما چی داریم؟! هیچ.

چه خوب می‌گویند: مرحوم حاج میرزا حبیب الله خراسانی؛ خوب می‌گویند، می‌گویند که: اگر انسان دلش را بدست بیاورد، در این دل انسان مُلک است، ملکوت است، مخفیات است، عرش است، تمام دفاتر پروردگار ثبت است، لوح محفوظ اینجاست، لوح محو و اثبات اینجاست، هر چه هست اینجاست، اگر

انسان برسد به دلِ خودش ها! دل یعنی - همان - در اینجا تعبیر به همان مقام باطن می‌شود که از آنجا انسان می‌رسد به اسماء و صفات کلیّه خدا.

«رهی باشد از این ماتم بدان سور» ماتم یعنی: ماتمکده، ظلمتِ این عالم طبیعت؛ سور هم معنایش آن محلّ عیش و تنعمی است که خداوند علیّ اعلیٰ برای انسان در عوالم دیگر قرار داده.

رهی باشد از این ماتم بدان سور

(گوش می‌کنید آقا؟ هان!) نمی‌دانم که نزدیک است یا دور

بُودِ دل منزل حقّ، لیک ما را

بُودِ تا دل حجابی سخت مستور

می‌گوید: دل منزل حقّ است، اگر انسان دل را بدست آورد، خدا را آنجا توی دل می‌تواند پیدا کند؛ ولی عیب ما اینجاست که تا دلِ خودمان راه زیاد است و حجابی سخت بین ما و دلِ خود ماست.

بُودِ تا دل حجابی سخت مستور	بُودِ دل منزل حقّ لیک ما را
شود ویرانه، گردد بیتِ معمور	برو ویرانه کن دل را که چون دل
بُودِ حجّی که مقبول است و مشکور	طواف و سیر گرد خانه دل
رها کردی بود ذنبِ تو مغفور	گناهی جز خودی نبُودِ چو خود را
که دل را خوانده ایزد، لوحِ مستور	بخوان از دفتر دل، هر چه خواهی
که خوانندش به مصحفِ رَقّ منشور	در این دفتر شود اسرار حقّ ثبت
بخوان از سوره دل، آیه نور	در این مصحف که انسان است نامش
أنا الحقّ، حقّ در او، از آتش طور؟	دل است آن وادی ایمن که گوید

پس انا الحقّ در دل پیدا می‌شود. در حدیث قدسی است که شیعه و سنی روایت می‌کنند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم که خدا فرموده:

لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ بِي

«آسمانهای من، گنجایش و ظرفیت مرا ندارد، خدا می گوید زمین من گنجایش و ظرفیت مرا ندارد، اما قلب بنده مؤمن به من، دل بنده مؤمن به من، محلّ من است؛ جای من است.» یعنی چی؟ یعنی: آیا خدا محدود می شود؟! می آید پائین؟! خدا که محدود نمی شود؛ اما دل، دل که همان حقیقت انسان است، وجودش وجودِ لاحد است، مجرد است، و لاحد است؛ اما وجودش وجودِ حقه حقیقیه نیست، وجود حقه ظلیه است.

وجود پروردگار ذاتش احد است، و واحد است بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الْحَقِيقِيَّةِ؛ مال دل: بِالْوَحْدَةِ الْحَقَّةِ الظُّلِّيَّةِ اما از نقطه نظر دل، عین اوست؛ این ظل است و او ذو الظل. خیلی خیلی اینجا مسائلی است و خیلی بحثهای خوبی است. این آیه مبارک قرآن که می فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا

الشمسَ عليه دليلاً﴾ این بایستی مفصل راجعش بحث بشود و تفسیرش ذکر بشود، دیگر حالا که ما خسته شدیم، که چه قسم می خواهد خداوند علیّیّ اعلیّیّ نفس را بیان کند، وجودش را، و نسبتش را با ذات پروردگار؛ خلاصه دل اندازه ندارد؛ و همین مطلب ملاحظه است، و همین مطلب محیی الدین است، که اینها برای ما بیان فرمودند که اصلاً دل، دارای مرتبه ای نیست. هر موجودی از موجودات عالم طبعی و نفسی و عقلی اینها دارای مراتب معینی هستند الا دل؛ یعنی: نفس ناطقه انسان که:

لَيْسَ لَهُ مَرْتَبَةٌ مُعَيَّنَةٌ وَلَا دَرَجَةٌ مَحْدُودَةٌ، بَلْ لَهُ نَشَأَتٌ سَابِقَةٌ وَلاَحِقَةٌ وَ لَهُ فِي كُلِّ عَالَمٍ صُورَةٌ وَ مَقَامٌ خَاصٌّ خَيْلِي عَجِيبٌ اسْتِهَا! در روایت داریم که:

لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَىَّ بِالنَّوْفَلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي تَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ أَيْدِيَهُ الَّتِي يَبْتَطِشُ بِهَا إِنْ دَعَانِي أُجِبْتُهُ، وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ.

حالا انسان می خواهد برسد به این مقام، چطور برسد؟ چطور درک کند؟ چطور دل را بدست بیاورد؟ خدا می گوید: بنده من دائماً کارهایی انجام می دهد که موافق رضای من است؛ نافله یعنی کار خوب، کار خدا پسند. هی انسان از این کارها انجام می دهد، می دهد، می دهد، تا خدا به انسان محبت پیدا می کند، وقتی انسان مورد محبت خدا واقع شد، وجود خودش را کم کم از دست می دهد، هوی و خواهش خود را در راه خدا می دهد.

با دو کعبه در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید، یا هوای خویشان

انسان اگر رضای دوست را تقویت کرد و هوای خویشان را از دست داد این محبوب خدا واقع می شود، حَتَّى أُحِبَّهُ «من این بنده را دوست دارم وقتی که بنده را دوست داشتم، محبوب من واقع شد، خدا می گوید: من گوش او هستم که می شنود، دیگر او گوش ندارد گوش من است، من چشم او هستم که با او می بیند، من زبان او هستم که با او صحبت می کند، من دست او هستم که با او می دهد و می گیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت می کنم و اگر از من سؤال بخواهد بکند من به او عنایت می کنم.»

بنده در چنین وقتی به مرحله فنا در می آید، یعنی: درک می کند دلش را، یعنی: می رود از این مقام مادی، از شیطان المریدین، از أسفل السافلین، حرکت می کند می رود بالا، می رود بالا، می رود بالا، می رسد به مقام ملک، از اعلی علیین، از آنجا هم می رود بالاتر، می رود محو در اسماء و صفات می شود، از آنجا هم می رود بالاتر می رود محو در ذات، حتّی أُحِبُّه می شود، آنجا دیگر دوئیتی نیست، آنجا خیلی مقام عالیت. این اختصاص به انسان دارد که آیه اُکبر پروردگار است و هیچ موجودی نمی تواند به اینجا برسد. پیغمبر رفتند به اینجا، ولی جبرئیل نتوانست به آنجا برود و گفت: یا رسول الله اگر من به اندازه یک أنمله بیایم بالاتر پر و بالم می سوزد.

اگر یک سر موی برتر پرم

نور تجلی بسوزد پرم

نتوانست جبرئیل برود، اما پیغمبر رفتند و امیرالمؤمنین رفتند و ائمه رفتند و هر کسی که دنبال اینها باشد از امت و از صدیقین و از مخلصین باشد، دنبال آنها می رود دیگر؛ این مقام انسان است.

بحث ما امشب در اینجا خاتمه پیدا کرد که از موجودات آفاقیه، انسان نمی تواند درک کند ذات پروردگار را من جمیع الجهات؛ - همینطوری که در هفته پیش روی این بحث شد - اما از نقطه نظر نفس، آیه نفسی، انسان می تواند درک کند و برود به آن جایی که هیچ جز پروردگار نیست، آنجا أحداً أحد است.

رَوَتْ لِي أَحَادِيثَ الْغَرَامِ صَبَابَةً

بِإِسْنَادِهَا عَنْ جِيرَةِ الْعَلَمِ الْفَرْدِ

خیلی قشنگ است! انسان کی می‌رسد به آنجا؟ می‌گوید: احادیثِ غَرام، غَرام یعنی آن عشقِ تند که انسان را به اذیت می‌اندازد و قلبِ انسان را تکان می‌دهد به آن می‌گویند: غرام. صَبَابَةٌ یعنی: میل.

می‌گوید: «میلی که در من پیدا شد احادیثِ غرام و عشق را برای من روایت کرد، با سلسلهٔ سندِ متصلِ خودش، صبابه برای من بیان کرد، بِاسْنَادِهَا با اسنادی که داد عَنِ جِیرَةِ الْعَلَمِ الْفَرْدِ از همسایه‌هایی که در بالای آن کوه فرد، آنجا تنها زندگی می‌کردند از آنها برای من خبر آورد.»

وَ حَدَّثَنِي مَرُّ النَّسِيمِ عَنِ الصَّبَا

عَنِ الدَّوْحِ عَنِ وَادِي الْغَضِيِّ عَنِ رَبِّي نَجْدٍ

عَنِ الدَّمْعِ عَنِ عَيْنِ الْقَرِيحِ عَنِ الْجَوِي

عَنِ الْحُزْنِ عَنِ قَلْبِ الْجَرِيحِ عَنِ الْوَجْدِي

بِأَنَّ غَرَامِي وَالْهَوَى قَدْ تَحَالَفَا

عَلَى تَلْفِي حَتَّى أُوَسِّدَ فِي لِحْدِي

دیگر چی کار کرد؟ «برای من حدیث کرد: این مرورِ نسیم، با سلسلهٔ سندِ متصلِ خودش، مرورِ نسیم برای من حدیث کرد از کی؟ از باد، از بادِ صبا که از طرفِ مشرق دارد می‌ورزد؛ باد صبا از کی برا من حکایت کرد؟ از آن سایه‌بانِ بزرگ و متّسعی که در وادی «غضی» در بالای نجد، محلّ خوبان آنجا قرار دارد؛ او از کی برای من حکایت کرد؟ از اشک‌های چشم من؛ او از کی؟ از چشمِ قُرْحِه دار و زخم من؛ او از کی حکایت کرد؟ از آن گرمی و آتشی که در چشم من بود؛ او از کی حکایت کرد؟ از غصّه‌ای که در قلب من بود؛ غصّه حکایت کرد از قلبِ

زخم دار من؛ قلب زخم دار من حکایت کرد از آن حال فراق و جدائی من؛ اینها
همه برای من حکایت کردند که چی؟ حکایت کردند که غرام ... »